

# الفبا و خط فارسی

خطابه

آقا سید محمد علی (واعی الاسلام)

پروفیسور نظام کالج حیدرآباد دکن

دربارہ

شعبہ جامعہ معارف

درجہ ۱۱ شوال ۱۳۴۶ھ ہجری

مطبوعہ

اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدرآباد دکن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## دکتر اقبال و شعر فارسی

آقائے عین جلسہ و آقایان حاضر

انجمن علمی یا شعبہ جامعہ معارف (واسطہ ادبی میان فارسی ایران و ہندوستان) است و سعی دارد ادب سے قدیم و جدید و ملک را یکجا کرے۔ ہر چند مرکز فارسی تمام دنیا ایران است اما در ممالک دیگر آسیانیز ادب سے بسیار در نشر و نظم فارسی و روشانی میکنند لازمہ است مرکز از انہا باخبر شود۔ اکنون در ہندوستان جمعی از ادب سے فارسی اشعار و پذیرائی می سرزیند و فریفتہ ذمہ جامعہ معرفی از ایشان است۔ از جملہ یک فیلسوف بزرگ امروز ہندوستان دکتر سید محمد اقبال است۔ تخلص بہ اقبال کہ نہ تمنا گوش بموطنان خود را از سرود ہا سے اردو تسلط و ساختہ نگہ و رفیقہ سے تمام آسیانہ ہا سے شیرین تارسی، ہمیشہ انداز است۔ دکتر اقبال یک بیست و ہجرت ہا سے سادہ مبرز شعر اردو و ہا سے سرسبز

در تجدید شاعر سے اردو ادخال مضامین جدیدہ فلسفہ و حب الوطنی و المملہ در  
 آن برداشتہ آخر احساس نمو کہ قالب اردو بر اسے افکار وسیعہ اوتنگ است  
 و فقط فارسی کہ زبان عام آسیا و زبان علمی قدیم دنیا بودہ میتواند خزانہ گنج تصویبات  
 او باشد از این جهت چند سال است کہ افکار عالیہ خود را در قالب فارسی میریزد  
 و طوطی شکر شکن شدہ یا بلبل شیراز گشتہ است۔ اقبال یک شاعر عادی نیست کہ  
 خود را عاشق فرغنی ساختہ از تلفیق گل و بلبل و شمع و پروانہ و قمری و سرو و فصاحتی  
 بلاغتی احوال کردہ فقط یک لذت استماعی بہ سامع دہد۔ بلکہ یک قائد لطاق  
 دار اسے نصب العین است بلبل اقبال شاہین کرہ مرغ راہید میکند و بوسے  
 گلش بہ ناہید میرسد شش بزم تمدن عالم را روشن می سازد۔ قریش  
 حوض سروستان بر فراز طوبی در تجسس معرفت حقیقی کو کو میگوید۔

اقبال میخواہد نسل انسانی بہتر شود و بالآخر دبا وجود ترقیات

با و تخیلیات روحانیہ را ہسم مطلوب خود سازد۔ اقبال میخواہد تمام افراد امت  
 اسلامیہ کہ بسط زمین منتشرند یک دل و یک جہت و یک ملت شدہ در دانش  
 جسمانی و تعالی روحی رشک علی دیگر انسانی گردند۔ مقصود اقبال تمام افراد اسلام  
 است لیکن مخاطب او طبقہ عالم و دانشمندان است کہ قیادت ملت را در دست  
 دارند از این جهت اشعار خود را در زبان علمی میگوید تا اسرار او را گوش نامحرم

نشود و مغزنا اهل کج نفهمد چنانچه در کتاب تکرار خود می گوید -

تکمه ها چون تیغ فولاد است تیز گرمی نسیمی ز پیش ما گریز  
 اقبال از بهترین علماء و تربیت یافتگان عصر جدید است که در علوم قدیم  
 و جدید تخصص یافته از گنج دانش خود گوهری است شایهوار بر چیده در بازار  
 عام شاعری مبعوض هیچ در آورده بهائی که میخواهد غمخیزیدار و دل درد مند است  
 اقبال افکار تازه آورده و میخواهد قائدان اسلام را مستفیض سازد و چنانچه در  
 غزل (زبور عجم ص ۱) میگوید -

یار ب درون سینه دل با خبریده	در باوه نشاه را نگریم آن نطن بریده
این بنده را که بانفس دیگران زیت	یک آه خانه زاد مشال بحر بده
سلیم مرا بچو تنگ مایه تیغ	جولان گه بی وادی و کوه کمر بده
سازی اگر حسدینیم بکیران مرا	با اضطراب موج سکون گس بریده
شاهین من صید نهنگان گذاشتی	همت بلند و چنگل از این تیز تر بده
رفتم که طائران جسم را کشم کجا	تیر سگ که ناکند هفت کار گریه

خاکم به زور نفس داد و در فرود

هر زره مرا پر دبال شرر بده

اگر چه در اشعار اساتذّه که در هندوستان نمایان شدند یک رنگ  
 مخصوص است که در کلام تمام نمایان است لیکن سبک اقبال شبا هست بیشتر می

پہلے میرزا اسد اللہ غالب مرحوم کہ نیم قرن قبل درہند منیرستہ و استاد شعر  
فارسی و اردو بودہ و اردو ازین حیثی تو انیسیم جو نیم بعد از غالب چشم  
ہندوستان بہ وجود اقبال روشن است کیے از شعراے قدیم شنوی ای درباب جا  
اساتذہ سخن از کید یگر گفتم کہ شعر آخرشس این است۔

ز خسرو چو نوبت بہ جامی رسید بہ جامی سخن را تمامی رسید  
غالب مرحوم بر آن این شعر را اصناف نمودہ۔

ز جامی بگری و طالب رسید ز عرفی و طالب بہ غالب رسید  
حالاً ما میتوایم بر آن این دو شعر را اصناف کنیم۔

چو غالب ز ہندوستان رخت بست بحسبے وے اقبال دانست  
یقین دان سخن دانے باستان بماند چہ ہندوستان جادوان

سوانح عمری اقبال چون اقبال ہنوز در حیات است و فقط پنجاہ و سہ از مراد  
زندگانی راستے نمودہ از فریفتہ مکان دانش او کے تا کون سوانح حیات او

منفصل نوشتہ رہیں تہ بقلم آمدہ کہ او در سال ۱۸۷۵ م در شہر سیالکوٹ  
پنجاب متولد شدہ والدش کشمیری الاصل و بانسند اغلب اہل کشمیر دروش

مشرّب است۔ اقبال ہم شیر ہمان مشرب رہ خوردہ و در آغوش تصوف و عرفان  
پرورش یافتہ کہ باز جو تحصیل علوم معاشیہ و ادبیہ جدید خود ہم دروش و تصوف

را فخر خوشب میداند چنانچہ از اشعارش ہمہ طور معرفت و عرفان می تا بد معنی  
۱۔ کتاب اقبال (اردو) تالیف مولوی احمد الدین بیجا پور کیا اقبال

الی بعد از تکمیل درجات ابتدائی در دارالفنون (مشن کالج) شهر سیال کوت وارد  
 شده از امتحان اول دولتی (اف ای) آنجا بیرون آمده بر سر مزید تکمیل  
 به لاهور رفته در دارالفنون دولتی (گورنمنٹ کالج) آنجا داخل گشت و از دو امتحان  
 دیگر (بی اے ام اے) هم بیرون آمد. موضوع مخصوص او در مدرسه لاهور فلسفه  
 بوده از این جهت همان موضوع را در سنگستان از سال ۱۹۰۵ م تا ۱۹۰۸ م تکمیل  
 نموده تصدیق نامه گرفت باین طور که اول در انگلستان امتحان فلسفه اخلاق داد  
 و بعد در المان امتحان فلسفه الهی ایران و از هر دو جا تصدیق نامه تحویل نمود  
 و از آن تاریخ تا کنون در وطن خود پنجاب نشسته خدمت به اهل وطن و همدستان  
 خود می نماید

شعار و اقبال قبل از سفر فرنگ و در آن سفر و بعد از آن در شاعر اردو  
 قدم میسزده مثل حالی و کسب با اشعار خود بهترین خدمت طبع را به برادران  
 وطن خود نمود بعد از سفر فرنگستان تا مدت دینا، همان اشعار وطنیه را داشته  
 هندوستان را وطن خودش میدانست تا آخر دست قومی فلسفه و تصوف او عنان  
 فکرش را برگردانده به او نهادند که تو مسلمان و هندو تنها وطن تو نیست تمام  
 زمین وطن تو است تمام اهل اسلام دنیا افراد ملت تو هستند که اسلام است پس ابتدا  
 بوسیله اشعار و در مقام ترویج و انتشار افکار خود برآمد و چون دید صدای  
 نامی اردو فقط گوش اهل یک بزم میرسد صورت زبان فارسی را بدینش گرفت

ما آوازش در تمام عالم پیچید و با هم آمده زنده گرد و در چنانچه در مقدمه کتاب اسرار خودی  
 اگر چه هندی در عذوبت شکر است طرز گفاری شیرین تر است  
 فکر من از جلوه اش مسحور گشت خامه من شلخ نخل طور گشت  
 پارسی از رفعت اندیشه ام در خور و با فطرت اندیشه ام  
 اشعار وطنی اردوی اقبال را باید با اشعار عارفان بهار ایران مقابله کرد بعقیده من اگر اقبال  
 ایراکو و موافق حجاج ایران اشعار وطنی در فارسی می رود از اساتید بزرگانجا باشد بلکه میخواهم عرض کنم  
 تقدیری که اشعار وطنی اردوی اقبال را گرفت اشعار شعراے جدید ایران گرفت یا  
 بعد از آن که اقبال بلبل ایران شد تا کنون چند دهن خوانده است که از یکجه بهتر  
 اسرار خودی | اول کتاب فارسی اسرار خودی است که در تعلیم مشنوی مولوی  
 معنوی گفته شده دور همان بحر مل مزاحف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) است  
 مضامین این کتاب هم مثل مشنوی مولوی فلسفه و تصوف است لیکن فرق این است  
 که ملاء - دم صوفی و فیلسوف زمان خود بوده و اقبال فیلسوف و عارف  
 این عصر است - ملا در وسط قرن هفتم هجری بوده و پیشم خود دید که مسلمانها بواسطه  
 خود پرستی و عشرت پندی ضربت کاری خوردند و چنگیزیان بلا و شان را خراب  
 و سکنه را قتل عام نمودند ادا صلاح ایشان را در ترک خود پرستی دانسته خودی  
 را در موم قر اواده در تمام کتابش به بنیودی و فنا تو صیه میکند که لا اقل اگر مسلمانان  
 نبوت و سلطنت را باخته خود پرست نباشند بلکه خود را فانی در خودی حق مطلق

ساخته زندگی ابدی بیابد. اقبال در عصری است که مسلمانان هم مثل شدند و در  
 از حی و عمل بر داشته از قافله تمدن خلیع عقب افتاده و از قدرت جوهر انسانی  
 و خودی بی خبر شده از ترقیات تمدنیه مایوس و در نتیجه از ولایت و پنج سلطنت  
 مستقله اے که داشتند فقط سلطنت از ایشان مانده آنها هم متزلزل و مثل  
 دل عاشق لرزان و از قریب چهار صد ملیون نفوس اسلامی فقط قریب پنجاه یون  
 ایشان آزادند باقی همه در پناه سلطنت اے غیر اسلامی افتاده در این صورت  
 یک نفر مسلمان تربیت شده و تعلیم اعلیٰ یافته این عصر مثل اقبال چه قسم صوفی  
 بیرون میاید بجز آنچه اسرار خودی را بیان کند و ثابت نماید که تمام ترقیات جهانی  
 در روحانی در نشو و نما و ادان خودی است. بلای روم میگوید -

عقل بسزوی عشق را منکر بود	گر چه بنماید که صاحب سر بود
زیرک و داناست اما نیست نیست	تا فرشته لانشده اهریمنی است
واقبال میگوید -	

چون حیات عالم از زور خودی است	پس بقدر استوار ی زندگی است
قطره چون حرف خودی از بر کند	هستی بی مایه را گوهر کند
باده از ضعف خودی بی پیکر است	پیکرش منت پذیر ساغر است

حالا حرف در این جا است که هزار و دویست سال است تصوف  
 در اسلام مرتب و مدون شده و شعرا تصوف فارسی بخودی و فنار اے



از اصول تصوف قرار دادند یا فلسفه خودی و کسر اقبال علقه مندان به تصوف  
 را دل تنگ نمی سازد و آیا تو این به اولیای سلف مثل شانی و عطار و رومی  
 و حافظ و امثال ایشان میشود. در این شکل نیست که بعد از انتشار آسار خودی در قمر  
 جمعی بلند شد و حتی اقبال مجبور گشت و طبعها بعد از شمار صریح راجع به  
 حافظ را از کتاب حذف نماید لیکن انصاف این است که اقبال اگر  
 اشتباه هم کرده خوب اشتباهی است بجهت اینکه مسلمانان از تعلیم بخودی گمراه  
 شدند و دست از سعی و عمل برداشته از ترقیات معاشیه مایوس و از ترک دنیا  
 ذلیل گشتند مسئله تعلیم بخودی هم مثل مسئله تقدیر عوض این که ایشان را ولی و جدی  
 و فعال قرار و تبدیل و ترسو ساخته هر مدعی خود را نسبت به تقدیر میدهند و هر آن حاضر اند  
 دارند ترک کرده به رقیبها سپارند تقدیر و بخودی بجای خود صحیح است لیکن سودا دراک و  
 استعمال اصلاح لازم داشتند و کسر اقبال این طور اصلاح کرده است که بخودی مفهوم است  
 و خودی حقیقتاً مانع از ترقی و توسعه خودی همین بخودی است که اگر دانه خودی  
 خود را نگاه دارد و هیچ وقت نهال نمی شود و کف سال اگر خودی خود را نگاه دارد  
 درخت نمی گردد توجه به خودی عین بے خود شدن از مرتبه پایین و گرفتن مرتبه  
 بالاتر است اهل فلسفه و تصوف ما انسان را جوهر قابل ترقی دانسته تعلیم ترقی خودی  
 هم میدادند حافظ می گوید -  
 سالها دل طلب جام جم از ما میگرد / آنچه خود داشت ز بیگانه تناسل میگرد

مضمون اسرار خودی اور این کتاب کہ ہشت صد و بیست شعر است مقصود شاعر کہ است  
 خودی است و ترقی شخصیت با اولیہ اقامیہ و احساسات قلبیہ بدل شدہ ہر ساند  
 کہ شخصیت انسان باید در راہ ترقی خود تمام مظاہر مادہ را دور خود جذب نمود و بہ  
 و خودی اعلیٰ رسیدہ خلیفہ اللہ گردد در این صورت باید با عشق و محبت تمصیف  
 تا از موانع مادی مغلوب نشود و فعالیت و شوق سعی و عمل در او احداث گردد  
 و لازم است در تمام مداول سلوک خود از سوال پرہیز کرد کہ گدائی قہری است و ضد  
 خودی کہ عین سعی و عمل است و براسے تربیت خودی سہ مرحلہ است (۱) اظہار  
 قرائن (۲) ضبط نفس (۳) نیابت الہیہ۔

دُریان اینکہ اصل نظام عالم از خودی است" میگوید۔

پیکر ہستی ز آثار خودی است	ہر چہ ملی بینی ز اسرار خودی است
صد چہان پوشیدہ اندر ذات او	غیر او پیدا است از اثبات او
سکشد از قوت بازوئے خویش	تا شود آگاہ از نیروی خویش
عذر این اسراف و این سنگین دلی	خلق و سبب جمال معنوی
حسن شیرین عذر درو کو کون	ناقہ اسے خدر صد آہوئے ختن
چون خودی آرد بہم نیردی ز ریت	می کشاید قلزمی از جوی ز ریت
دُریان اینکہ حیات خودی از تو لیسید مقاصد است۔ گوید۔	
زندگی در بہت جو پوشیدہ است	اصل اد در آرزو پوشیدہ است

آرزو هنگامه آراستے خودی  
 آرزو صید مہتا صدر اکستد  
 آرزو تخلیق مہتا صدر زندہ لہ عم  
 در بیان اینکه خودی از عشق و محبت استحکام پذیرد گوید :-  
 نقطہ نوری کہ نام او خودی است  
 از محبت میشود پایندہ تر  
 فطرت او آتش اندوز در عشق  
 عشق را از تیغ و خنجر پاک نیست  
 لشکری پیدا کن از سلطان عشق  
 تا خداے کعبہ بنواز و تو را  
 در بیان این کہ خودی از سوال ضعیف میگردد میگوید :-  
 فطرتی کو بر ظلمت بند و ظلمت  
 ماہ روز سے رسد از خوان مہر  
 داسے بر منت پذیر خوان غمیر  
 خویش را از برق لطف غمیر سوخت  
 در بیان اینکه چون خودی از عشق محکم گردد و قواسے ظاہر و مخفیہ  
 عالم را سحر می سازد گوید :-  
 موج بے آبی ز دریای خودی  
 دفتر افعال را شیرازہ بند  
 از شعاع آرزو تا مہ بندہ ایم  
 زیر خاک ما شہر از زندگی است  
 زندہ تر سوزندہ تر تابندہ تر  
 عالم افزوی بیاموزد ز عشق  
 اصل عشق از آب و باد و خاک نیست  
 جلوہ گر شو بر سر قاران عشق  
 شرح انی جاعل<sup>لہ</sup> سازد تو را  
 یست میگردد ز احسان و گر  
 داغ بر دل دارد از احسان مہر  
 گردنش خم گشته از احسان غیر  
 با پیشیزی ما یہ غیرت فردخت  
 عالم را سحر می سازد گوید :-

از محبت چون خودی محکم شود  
 و خصومات جهان گردد حکم  
 پیچیده او بچسب حق می شود  
 و از انگشت او شق میشود  
 و تشنه نماند در عالم شود  
 تابع مسترمان او دارا و جم  
 در حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامی و خدمت شاعرانی که  
 مردم را بپنجوی و موهومات میخوانند گوید -

وای قومی که اجل گیر در بات  
 نعمت الهی از دولت دزد و ثبات  
 دریم اندیشه اندازد تو را  
 خواب را خوشتر ز بیداری شمر و  
 از خم و مینا و جامش الحذر  
 و در بیان اینکه تربیت خودی را سه مرحله است اطاعت و ضبط  
 دنیایت الهیه (در مرحله اول) گوید -

خدمت و محنت شمارا شتر است  
 مست زیر بار محمل میسرد  
 تو هم از بار فرا یض سرتاب  
 که در ضبط نفس گوید -  
 صبر و استقلال کارا شتر است  
 پاهای کوبان سوی نزل میسرد  
 بر خوری از عسده حسن الماسب  
 خود پرست و خود سوار و خود سر است  
 نفس تو مثل شتر خود پر در است

مرد خرا آور ز نام او بگفت	تا شوی گوهر اگر باشی خرف
هر که بر خود نیت فرافش روان	میشود فرمان پذیر از دیگران
اہل قوت شو زور دیا قوسے	تا سوار اثر خاکے شوی
گر شتر بانی جہان بانی کتی	تو نیابت الہیہ گوید
تا جہاں باشد جہان آرا شوی	زیب سرتاج سلیمان کنی
نایب حق در جہان بدون خوش است	تا جہاں ملک لایلی شوی
نایب حق ہر چو جان عالم است	بر عناصر حکمران بودن خوش است
اے سوار اشہب دوران بیا	ہستی او ظل اسم اعظم است
شورش اقوام را خاموش کن	اے فروغ دیدہ امکان بیا
خیزد قانون اخوت سازد وہ	نغمہ خود را بہشت گوش کن
جام صہبایے محبت باز وہ	

ترتیب کتاب | طرز ترتیب کتاب و ادای مطالب بہمان طرز ثنوی ملا بی روم  
 است کہ مطالب با حکایات و قصص ربط داده شدہ دور کتاب ابوابیست  
 مختصر این قسم ثنوی حکیم سنائی است در حدیث و مثنویات دیگر خود و عطار و رومی  
 و جامی و دیگران بہمان طرز را تقلید کردند و تا امروز در ایران ہم شعراء دارو  
 قلیہ خود را در بہمان طرز ثنوی ادا میکنند۔ در ثنوی گویان تاخرین  
 ملا محمد زاتی صاحب "طاق قدیس" (اوایل قرن سیزدہم ہجری) و عمان اصفہانی  
 صاحب "گنجینہ اسرار" (اوایل قرن چہار و ہم) و صفی علی شاہ صاحب

”زبدۃ الاسرار“ و ”بحر المحقائق“ (اوائل قرن چهارم و پنجم) مشهورند.

سبک شاعران سبک اسلوب اشعار اسرار خودی همان است که ما ایرانیها آن را سبک هندی میگوئیم اما در واقع این سبک مخصوص به هند نبوده بلکه سبک شعرا متوسطین است که در ایام سلطنت تیمور به هند و صفوی به ایران در هر دو ملک رواج داشته و در عصر متأخرین که از ابتدای قرن سیزدهم هجری شروع میشود در ایران مستردک و در هند باقی مانده. سبک مثنوی اقبال را نمیشود در اشعار مثنوی گویان معاصر او در ایران مثل صغنی علی شاه و عمان حسبت بلکه باید در مثنویات عرفی و بیدل و اشعار نظری و ظهوری پیدا کرد. چون من در خطابه های سابق خودم سبک طبقات متقدمین و متوسطین و متأخرین را شرح داده ام در این جا زحمت نمیدهم اما همین قدر عرض میکنم که مثنوی گویان این عصر ایران در تقلید شیخ عطار و جلال الدین رومی اشعار واضح میگویند و نظرشان بیشتر به قالب شعر و فصاحت آن است و متوسطین نظریه بلاغت بوده و شعر را براساس علمای مکتب که بقوه علم و فکر خود مقصود شاعر را بفهمند. اقبال مثنوی خود را براساس طبقه علم گفته و چنانچه می بینیم در آن طبقه پسندیده و مشکور واقع شده. اگر او سبک صغنی علی شاه و ارواقت قلییه خود را در لسان واضح عوام فهم بیان میکرد مکن بود اقبال که امروز در نظر تعلیم یافتگان هندی یک مجدد ادب و نالجه است در سردبان عوام و زاهدان خشک کافر مدعی میشد. درین باب یک حکایت

عرض میکنم که در ابتدا سه قرن یا زودتر هجری (زمان اکبر شاه) در ایران دو  
 فیلسوف بزرگ بودند که ما امروز به تصنیفاتشان مخزن میکنیم یکی میرزا قزوینی  
 و دیگر ملا صدرا الدین شیرازی و دوم شاکر داول بوده. ملا صدرا در زمان خود  
 استاد فلسفه شهرت عظیمی یافت تصنیفات میرزا اما در تمام معلق و بعد الفهم است  
 که فقط به او را ک علمای قیام میآید. اما تصنیفات ملا صدرا همه واضح و خریب  
 الفهم است. در آن زمان تمام فقہاء و علمای ظاہر او را تکفیر کردند اما میرزا اما  
 دارم مقدس شمرند. وقتی ملا صدرا به استاد خود گفت "نمیدانم چه شده است  
 که نقباء مرا تکفیر کردند و حال آن که من هر چه دارم از شما آموختم و اصول فلسفه  
 من دشمنانم است"

میرزا اما گفت "جهت این است که مطالب مرا علمای متحجر می فهمند پس  
 و کتب تو بقدری واضح است که اسرار را به نام محرم میرساند"  
 براس فرق سبک متقدمین و متوسطین یک حکایت از مثنوی طای روم  
 عرض میکنم و یک حکایت از اسرار خودی تا فرق معلوم شود که در اغلب اشعار  
 اقبال تشبیهات و استعارات موجود است برعکس در مثنوی طاسعی به ادای  
 مطلب در شعر واضح فصیح شده و اگر گاهی تشبیه یا استعاره ای آمده منمنی  
 درجه ایست که در فهم مقصود و فصاحت لفظ تعقیدی احوال نکند.

# حکایت فتن عاشق نزد معشوق

(از مثنوی معنوی)

آن یکے عاشق بپیش یار خود  
 کز براس تو چنین کردم چندان  
 مال رفت و زور رفت و نام رفت  
 هیچ صبحم خفت یا خندان نیافت  
 هر چه او نوشیده بود از تلخ و درو  
 تزی براس منستی بل می نمود  
 عاقلان را یک اشارت بس بود  
 صد سخن میگفت زان در و کهن  
 آتش بودش نمیدانست چیست  
 بعد گریه گفت اینها رفت لیک  
 هر چه سزائی بجان اتاده ام  
 گرد آتش رفت باید چو لعل  
 در چو پوست چاه و زندانم کنی  
 رخ نه گردانم نگر دم از تو من

می شمر د از خدمت و از کار خود  
 تیر با خوردم در این رزم و سان  
 بر من از عشقت بے ناکام رفت  
 هیچ شامم با سرو سا بان نیافت  
 در حضور او یکایک می شمر و  
 بر درستی محبت صد شهید بود  
 عاشقان را تشنگی زان که رود  
 در شکایت که نگفتم یک سخن  
 لیک چو شمع از قفا او میگرایست  
 این زمان ارشاد کن تو یار نیک  
 بر خط تو پاوسر نهاده ام  
 در چو تیغی امیکنی خونم سبیل  
 در زخمتدم عیسی مرید کتونی  
 پیر فرمان تو دارم جان به تن



گفت معشوق این همه کردی ولیک  
 گویا آنچه اصل عشق است و ولا است  
 گفت آن عاشق گویا آن اصل صفت  
 این همه کردی نه مردی زنده ای  
 گر میری زندگی یا بے تمام  
 گوشش کیشا پهن اندر یاب نیک  
 آن نه کردی آنچه کردی فریب است  
 گفت اصلش مردن است نه می است  
 بان بسیدار یار جان با زنده ای  
 نام نیکوے تو ماتد تا قیام

## حکایت نوجوانی از مرو که پیش علی جویری آمد

از اسرار خودی

سید جویری چندوم اسم  
 بد باے که بسار آسان گنجت  
 عهد فاروق از جانش تازه شد  
 خاک پنجاب از دم او زنده گشت  
 داستانی از کماش سر کفم  
 نوجوانی قامتش بالا چو سرو  
 رفت پیش سید و الا جناب  
 گفت حضور مصفا اعدا ستم  
 با من آموزاے شه گردون مکان  
 مرست او پیر سحر احرام  
 در زمین بند تخم سجده ریخت  
 حق ز حرمت اولئبه آوازه شد  
 صبح ما از مهر او تا بنده گشت  
 گلشنی در غنچه مصفا کفم  
 وارد لاهور شد از شهر مرو  
 تا ربا بد ظلمتش را آفتاب  
 در میان شگب سنا ستم  
 زندگی کردن میان دشمنان

پیردانی که در ذلتش جمال  
 گفت اے نامحرم از راز حیات  
 کار غ از اندیشه اغیار شو  
 ننگ چون بر خود گمان شیشه کرد  
 تا کجا خود را شمار می مایه وطن  
 هر که دانه مقامات خودی است  
 ننگ ره آب است اگر بهت قوی است  
 ننگ ره گرد و فسان تیغ عسقم  
 مثل حیوان خوردن آسودن چه سود  
 خویش را چون از خود محکم کنی  
 تو اگر خواهی جهان بر هم کنی

زبان | زبان کتاب اسرار خودی فارسی است در میان فارسی ایران و هند  
 یعنی مثل فارسی بیابان از نویسندگان هندوستان از فارسی ایران در بعضی  
 الفاظ و ترکیب جمله و در بعضی موارد الفاظ در معانی ای استعمال شده که  
 مخصوص هند است مثلاً آباور که معنی زمین قابل غرس است بمعنی ازل و سکندرتعالی که معنی  
 راکه فقط بمعنی غم است در معنی کار استعمال نموده و گاه راکه بمعنی ساقه خوردند  
 زراعت کندم و جو است بمعنی حلف آورده و کله بمعنی از الفاظ دیگر.

تا یک قرن قبل ادبای هندوستان سعی داشتند فارسی شان

ایرانے باشد و مامی بنیم فصل محقق خان آرزو در سراج اللغات و چراغ هدایت  
 با کمال توجه تمام استعمالات و اصطلاحات ایران را جمع کرده و تیک چند ہا  
 در بہار عجم ہمان طور نموده لیکن حال ایک قرن است کہ ادبائے ہند تعلق اویں  
 خود را با ایران قطع نموده از روئے کتب قدیمہ الفاظ میگیرند و سعی میکنند ترکیب  
 حمل شان ہم مطابق ہان کتب باشد لیکن چون بسیاری از الفاظ فارسی در  
 ارو و معانی دیگر گرفتہ ہاں الفاظ را در فارسی معنی ارو و استعمال می نمایند  
 مثلاً غریب را بمعنی فقیر و ما را در معنی خادمہ و محنت را بمعنی کار استعمال  
 میکنند کہ در هیچ کتاب قدیم فارسی ہسم نیامدہ و ترکیب حملہ شان ہم غلب  
 ترجمہ لفظی از حمل ارو و است و لفظ ہان تلفظ ارو و الیہ در این باب جامع  
 بابے تفصیل نیستند کہ فارسی را مثل یک زبان مردہ مانند سنسکرت و لاتین  
 می آموزند۔ این مسئلہ محتاج بہ شرح مفصلی است و باید رجوع بہ مجلدات رجحان  
 فارسی جدیدہ من بشود۔

فارسی آقائے و کتر اقبال این طوریست کہ عرض کردم لیکن قدری خشک  
 است اگر ایشان مضرے بہ ایران رفتہ سالی توقفت کنند این نقص ہم از زبان  
 شان رفع میشود و در شمار مستقبل ایشان شعثانیت مخصوصی طلبہ گر خواہد گشت  
 حالاً انتقاد بر اسرار خودی را ختم و میآیم سر کتاب دوم اقبال  
 یعنی "موزین خودی"

روز بخودی | بعد از نوشتن کتاب اول قهر آخیال در سرش پیدا شد  
 که شاید بعضی از کم استعدادان تصور کنند او مردم را به خود پسندی و نفس  
 پرستی دعوت کرده که هر کس باید در طلب نفع خود بگوشد و وجودات دیگر  
 را در شخصیت خود جذب نموده بالا رود و لهذا از موز بخودی را انتشار ساخته  
 نشان داد که تمام سعی و عمل در ترقی خودی بر اسی بخود شدن و محو شدن  
 دولت است اگر شخصیت افراد و اجزای ملت کامل باشد آن ملت صالح  
 و کامل است.

درین کتاب (روز بخودی) یک هزار و هفتاد و شش شعر است بدو  
 هم مثل کتاب اسرار خودی است و در باب یک شعری زبان هم آنچه در  
 باره کتاب اول گفته رنجا باید که فهمیده شود.

مضامین | دکتر اقبال در این کتاب بعد از بیان ربط فرد به ملت نشان  
 میدهد که ملت از آنکه مللا افراد پیدا میشود تکمیل تربیت آن از نبوت است  
 و ارکان اساسی ملت اسلامیه توحید و نبوت است و ثابت بنیاد که یاس  
 و حزن و خوف جنباشی است که قاطع حیات فردی و اجتماعی است و  
 فقط عقیده توحید و انفع آن جنباش است و تا آخر بیان همان ارکان  
 و اثبات آنها با حکایات و اوله اقصایه است.

در باب ربط فرد به ملت گریه

فرد را ربط جماعت رحمت است

تا توانی با جماعت یار باش

فرد میگیرد ز ملت احترام

فرد تا اندر جماعت گم شود

فرد تنها از مقاصد فافل است

قوم با ضبط آشنایان گرداندش

مردمان خوگر بیکدیگر شوند

در نبرد زندگی یار هم اند

محل انجمن در جذب با هم است

در بیان ارکان ملت اسلامیة (رکن اول توحید) گوید:

در جهان کیمت و کم گردید عقل

چون مصلحت معبده محکم شود

ملت بیضاتن و جان لا اله الا الله

با وطن و اسبته تقدیر اسم

ملت ما را اساس دیگر است

تیر تیر پیکان یک کشیم ما

جوهر او را کمال از ملت است

رونق چگانه احمد را باش

ملت از افزاومی یا بد نظام

قطره دست طلب قلم شود

توتش آشفستگی را ماکل است

زرم و مثل صبا گرداندش

در بیان اینکه ملت از اختلاط افراد پیدای شود گوید:

سخته در یک رشته چون گوهر شوند

مثل همکاران گرفتار هم اند

هستی کو کب و کوب محکم است

پس بمنزل برد از توحید عقل

کاسه در یوزه جام جسم شود

ساز ما را پرده گویان لا اله الا الله

برب بنیاد تمسیر اسم

این اساس اندر اول ما مضمون است

یک نایک بین یک اندر کشیم ما

در معنی این که یاس و حسرت و خوف خباث است و تو حید از آن  
کننده آن خباثت گوید۔

مرکب داسان از قطع آرزوست  
از بنی تعلیم لا تحزن بگبیر  
گر خدا داری ز عشم آرد شو  
از خیال بیش و کم آزا د شو  
بیم غیر اله عمل را دشمن است  
کاروان زندگی را رهن است  
هر که رمز مصطفی فهمیده است  
شرک را در خوف مضروب است  
در بیان رکن دوم که رسالت است گوید۔

تبارک آمل بر اسم غلیل  
انبار نقش پاسبان اول  
آن خداست لم یزل را آیتی  
داشت در دل آرزو و طبعی  
بهر ما دیرانه آباد کرد  
طائفان را خانه بسنیا و کرد  
حق تعالی پیکر ما آنسرید  
وز رسالت در تن ما جان میدد  
دین فطرت از نبی آموختیم  
دره حق علی انشر و ختم کرد  
پس خدا بر ما شریعت ختم کرد  
بر رسول ما رسالت ختم کرد  
رونق از ما محفل ایام را  
اورسل را ختم و ما اقوام را  
دل ز غیب برانده مسلمان برکنند  
فقر لا قوم بعدی میزند  
در معنی این که مقصود از رسالت محمدیة کس حریّت مساوات و اخوت

بتی آدم است گوید۔

بود انسان در جهان انسان پرست

سلطت کسری و قیصر رهنش

از غلامی فطرت او دون شد

تا امینی حق به حقداران سپرد

شعله با از مرده خاکستر کشاد

تازہ جان اندر تن آدم رسید

در معنی اخوت اسلامیہ و سرحد ذکر بلا گوید

آن امام عاشقان پور بتول

زنده حق از توت شہری است

چون خلافت رشتہ از قرآن سخت

خاست آن سر حلقہ و خیر الہام

بر زمین کر بلا بارید و رفت

تا قیامت قطع استبداد کرد

تا رما از زخمہ اش سوزاں ہنوز

اے صبا اے پیک در افتادگان

تا کس دنا بود مند و زیر دست

بند صادر دست و پا و گردش

نغمہ با اندر فی او خون شدہ

بندگان را سندن خاقان سپرد

کو کہن را مایہ پر ویز داد

بندگان را از خداوندان خرید

سر و آزاد سے زبتان ببول

باطل آخر و اغ حسرت میری است

حریت را ز ہر اندر کام رخت

چون سحاب قبلہ باران در قدم

لالہ در ویرانہ کارید و رفت

موج خون او چمن ایجاد کرد

تازہ از تکبیر او ایمان ہنوز

اشک ما بر خاک پاک اورسان

در معنی این کہ چون ملت محمدیہ موسس بر توحید و رسالت است

پس نہایت مکانی ندارد" گوید۔  
 جو ہر بابا مقامے بستہ نسبت  
 ہندی و عینی خال جا مہماست  
 طلب ما از ہند و روم و شام نسبت  
 "در معنی این کہ نظام ملکت بدون آئین صورت نہ بندد و آئین ملیت  
 قرآن است" گوید۔

بادہ تندشس بجای لبتہ نسبت  
 رومی و شامی گل اندام ما است  
 مرز و بوم او بجز اسلام نسبت

مثل خاک اجزائے او در خم حکمت  
 باطن دین نبی این است و بس  
 زیر گردون سرزمین تو چیست  
 حکمت اول از وال است و حکم  
 عال اور حمتہ للعالمین  
 بندہ را از سجدہ ساز و سر بند  
 نیست مکن جسد بہ قرآن زین  
 روز گارش را دوام از مرکزے  
 سوز ما ہم ساز ما بیت الحرام  
 جان شیریں است او با سپیکرم

ملتی را رفت چون آئین ز دست  
 ہستی مسلم ز آئین است و بس  
 تو ہی دانی کہ آئین تو چیست  
 آن کتاب زندہ شد آن حکیم  
 نوع انسان را پیام آخسین  
 اوج میگردد از و تا از جہنم  
 گر تو میخواہی مسلمان زیستن  
 "در معنی اینکه حیات ملیہ مرکز محوس میخواہد و مرکز ملت اسلامیہ بیت الحرام  
 قوم را ربطا و نظام از مرکزے  
 راز دار و رازنا بیت الحرام  
 چون نفس در سینہ او را پروریم



تازه در بوستان ما از شب نشینش مرز ع ما آب گیر از دفرمش  
 این چند شعر که عرض شد نمونه است از کتاب رموز بخود می و اجالی  
 از مقصود شاعر را هم بدست میدهد که اتحاد تمام مسلمانان دنیا است  
 و نشاط ملیت را اسلام مسترار و ادن نه وطن - اگر چه این موضوع نیم قرن  
 قبل در تمام بلاد اسلام محل بحث بوده و جمعی از فیلسوفان اسلام مثل سید  
 جمال الدین مشهور به افغانی و شیخ محمد عبده رئیس جامعه از بهر مصری و میرزا  
 آقاخان کرمانی در آن در نشانها ملکه جان فغانی کردند و پهلوان  
 اتحاد اسلام هم عبد الحمید خان عثمانی بوده لیکن اقبال آن موضوع را تجدید  
 نموده با فلسفه مخصوص خود اهمیت آن را مدلل ساخته است .

اتحاد اسلام | از ابتدائے ظهور اسلام هر ملتی که مسلمان میگشت ملتیش در اسلام  
 مستهکک میشد و تمام افراد آن ملت خود را با مسلمانان ممالک دیگر برادر دانستند  
 در هر کار عمومی نصب العین خود را خیر عموم مسلمانان دنیا قرار میدادند و مزاج  
 بین المللی و مهاجرت به ممالک هم جریان یافت - اگر چه در مدت قلیل خلل  
 امویہ اعراب سعی نمودند که مناطکیت خود را عربستان قرار دهند و اشتغال  
 دولتی را اغلب به اعراب میدادند لیکن در خلافت عباسیه باز مدار ملیت  
 اسلام گردید و اخوت اسلامیه تجدید گشت - هر چند جمعی از علماء آن  
 عصر بنام شعوبی ز مزمزه فضیلت نسلی و ملی را در کار آور و مذول غیر عرب

خصوص ایرانی را افضل میدانستند و در آیه شریفه **وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ**  
 این طور تاویل میکردند که مقصود از شعوب ملل اعجام است و از قبایل انبیا  
 چون شعوب مقدم آمده ایشان افضل از اعرابند. اما طوینی نکشید که باز همه به تسلیم  
 اصلی اسلام برگشتند که مساوات ملل است و مدار نصیبت تقوی (إِنَّا أَكْرَمُكُمْ  
**عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ**) در اروپا هم مدار نصیبت کلیسا بوده نه حد و وطن و زبان  
 تا بعد از جنگ ناپلیون که دشمنانش خواستند فتوحات او را خنثی گذارند مدار  
 نصیبت را وطن و زبان قرار داده و براسه وطنی حق حکومت مستقل تصدیق نمودند  
 لیکن در آن زمان در مسلمانان که اغلب در مشرق بودند اثری پیدا نشد و هر  
 سلطنت اسلامی بر رویه و ال میرفت جمعی از فیلسوفان اسلام طلیح عنایت و تقبلی  
 مسلمانان را در پیمان ایشان در اتحاد با هم تشخص داد و سلطان عبدالحمید خان عثمانی  
 را علمد از نهضت انتخاب نمودند چون سلطنت استبدادیه ترک ضعیف و در حین  
 بیاستار و با اقتاده بود سلطان بنجات سلطنت خود را در هم ریخت با آن نهضت  
 راسته در سلطنت مستحبه آن وقت استبداد ناصر الدین شاه داشت بود  
 ایرانیان را بر بدین نیز نمی رساند هم آن نذر را بیک نکته مخصوصا چند نفر  
 ایشان سید جمال الدین میرزا افغانان کرمانی چهره بلیغ در آن مقصود  
 نمودند من در اواخر سلطنت شاه ناصر الدین شاه ایران می شنیدم باز ایران  
 میماند شاه ناصر مسلمانان را در راه از ایشان سلطان عبدالحمید است. اما آخر

سید جمال الدین باکمال ذلت از ایران تبعید شد و میرزا آقاخان همچنان  
 خود را باخت. در آن بین سلطنت ایران مشروطه شد و سید جمال بعد از  
 عبد الحمید خان مصلح و سلطنت ترکی ہم مشروطه شد و ایرانیها و ترکها مستند بر  
 اصول سیاست و تمدن اروپا را قبول نمودند از جمله آنکه مدار سلطنت خود را وطن  
 خواستند و ترکها هم به وطن پرستی بقدری اهمیت دادند که دست از  
 عزت چند صد ساله خود خلافت برداشتند. امروز هر ایرانی میگوید من اول اینم  
 و بعد مسلمان ہوں طور ہر ترک چند سال قبل در مجلس شورا سے ملی ایران مدرس کہ  
 ویل مجلس دیکھے از مجتہدین است گفت: "ما ایرانی ہوتے ہیں ہمیں ہر کس بے اجازت  
 ما وارد وطن ما شود اور ایم کشیم و بعد از گشتن حق پییم اگر عثمانی است اور افغان  
 میکنیم" ایرانیہا بے اصل و وطن بقدری اهمیت میدہند کہ یک فاضل ایرانی نے  
 آقا سید محمد کسرائی چند ماہ قبل در مجلہ "آئینہ" طهران مقالہ تاریخی مفصل نوشتہ  
 سعی نمود ثابت کند سلاطین صفویہ سید نبوذند بکہ خون بیروس و دار کوشش در  
 بدن شان بود و سلطنت شان را باید ایرانی نے خالص شمر دے تعجب این است  
 کہ نویسندہ خود سید است موضوع اتحاد اسلام لکلی مرودہ است و تمام  
 قائدان اسلام امروز در زمینہ وطن پرستی کار میکنند و فقط در ہندوستان  
 خیال اتحاد اسلام در سرد قائدان ملت است. و کتر اقبال باوقتی بخیاں  
 اتحاد اسلام افتاد کہ مسلمانان ہمہ جا از آن دست برداشتند و خود او ہم

قبل از سفر فرنگستان خود و بعد از آن هم مدتی در وطن پرستی قدم میزد و ایشا  
 اردویش اغلب در آن زمینه است. آن وقت میگفت "هندی کس هم وطن  
 ہے ہندوستان ہمارا۔" و حالاً میگوید "مسلم میں ہم وطن ہے سارا جہاں ہمارا  
 اما متاسفانه بچکد ام از دو آرزویش برآورده نیست نہ ہندوستان مال ما  
 است و نہ تمام جہاں چون در ایام توقف اقبال در فرنگستان (از سال ۱۹۰۸  
 تا ۱۹۰۸م) در لندن یک انجمن اتحاد اسلام - جو - Pan  
 و ہندوستانی (Hindu Society) بپوشیدہ مکن است اساس و اعمال آن انجمن ایشان  
 را جذب کردہ اتحاد پرست ساختہ است و تصور میکند میتواند بقبۃ فلسفہ و زبان خودش  
 باز قائدان اسلام را از نسل دو وطن پرستی بیزار کردہ بطرف اتحاد اسلام  
 برگرداند. سبب دیگر این است کہ اقبال مسلمان ہندی است و قبلاً مسلمانان  
 ہند بخلق و ربط ایشان با مسلمانان بیرون است. بدینسان سلاطین اسلام ہند  
 مال بین نبودند و خیال کردند سلطنت ایشان در ہند دائمی است از این حیث  
 بہ خیال زیاد کردن عدد اسلامیان ہند بر نیامند و نتیجہ این شد کہ چون سلطنت  
 اسلامیہ در ہند زوال یافت مسلمانان در اقلیت واقع شدہ این خوف در ایشان  
 پیدا شد کہ مبادا ما ہم مثل مسلمانان اندلس شویم و فقط چیزے کہ خوف ایشان  
 را زایل میکند بخلق با مسلمانان مستقل بیرون است از این حیث ما ہم مسلمانان  
 ہند بخوار تمام مسلمانان دنیا بستند ہر وقت آفتی بہر ملت اسلامیہ برسد فوراً

در هند طبقات بهر روی معتقد و اعانه جمع و ارسال میشود پس اگر در این مسلمانان  
 فیلسوفی پیدا بشود مثل اقبال البته با فلسفه خودش تمام مسلمانان دنیا را با تمام  
 ابا باید دید و از ره اثرشش محدود به هندوستان میشود و یا ممالک دیگر اسلامی را  
 هم در میان بگیرد و اگر چه سیاست منزه مسلمانان را آشکار کرده ایشان را در فراق  
 وطن پرستی بسته است لیکن اقبال تصور میکند باکت فلسفه خودش دل مسلم را در بند  
 میآورد و در این گونه موارد احساسات قلبیه بر رجحانات دماغیه غالب میشود  
 این قدر هست که طبقه تعلیم یافته اسلام هند از کتاب و متاثر شدند و انکار اورا بر سرش  
 غشی می پندازند کسی نمیداند قبل ما چه است شاید افکار فاعلان اسلام ممالک دیگر هم تفهیم کند و باز آنجا اسلام  
 و رکار بیاید آنوقت با اقبال را یک ولی بهم با پیغمبر سیاسی خواهیم دانست  
 امید اتحاد اسلام هنوز باقی است چه هنوز تمام مسلمانان دنیا در دعای خود میگویند  
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ رَبِّهِمْ يَكْفِيهِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ  
 لِمُسْلِمِي الْأَنْدَلِ وَأِيرَانِ يَكْفِيهِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْإِيرَانِيِّينَ وَتُرْكَسَ يَكْفِيهِ  
 اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَتْرَاكِ - بقیه من نسل پرستی ترکها و ایرانیها را  
 علی نیست چه بعد از مسلمان شدن ایشان از مزاجه من الغللی و مهاجرت  
 غالب و مغلوب شدن نسبا بکلی مخلوط شده بطوری که هیچ ایرانی امروز نمیتواند  
 بگوید نسل زردشتی قدیم است یا عرب یا ترک و یا قوم دیگر همین طور هیچ ترک  
 نمیتواند بگوید سبکس در ایران متولد شد ایرانی است پدرش از هر کجا

آند باشد و بعد از چند پشت که بکلی نیش و نسل کسی را فهمید۔ مگر سادات گویا  
 نامہ خور انکھامید از ندیک ایرانی امروز نخر میکنند من خون اجداد ایرانی  
 در بدن دارم و یک ترک امروز نخر میکنند من خون نسل ترک در رگهاست خودم  
 دارم و حال آنکه ممکن است همان ایرانی نسل ترک باشد و آن ترک  
 نسل ایرانی قبل از اسلام تمام ملل گرفتار تعصب نسلی بودند و هر یک خود را  
 بر دیگران فضیلت میداد اسلام نسهارا مساوی و بنی آدم را در یک پله و با هم  
 برادر قرار داد۔ جائے تاسف است کہ امروز پیروان اسلام باز چسبیت  
 جاهلیت خود برگزینند۔ البتہ فریضہ افراد ہر ملک ترقی آن ملک و دفع آن  
 است دیگر تعصب نسلی و ترجیح طبعی یک دستہ از افراد انسان بردستہ  
 دیگر چہ منسی دارد۔

نبی آدم اعضاے یار گیرند کہ در آفرینش نزدیک گوہرند  
 پیام شرق کتاب سوم دکتر اقبال "پیام شرق" است کہ نامہ علم حضرت  
 امیر امان اللہ خان بادشاہ افغانستان مخصوص و مزین شدہ و در حلقہ ادب  
 فارسی ہند نامور گشتہ این کتاب داراے قطعات و رباعیات  
 و غزلیات است و در تنج و استقبال گوہر شاعر مشہور آلمان است کہ یک  
 قرن قبل از یزید و در تعلید و تنج از شاعری مشرق مشہور است۔ در این  
 ای سوال پیدا میشود کہ چوں گوہر خود مقلد شاعرے مشرق بودہ و مقلد

یک شاعر مشرقی مثل اقبال از او چه معنی دارد و جواب سوال از خواندن کتاب پیام مشرق معلوم میشود که با وجود اینکه افکار و قوالب شعری آن مشرقی است یک اندازه از افکار مغربی هم در آن جذب شده پس شاید به کتاب دیوان مغربی گوته وارد که در شاعری غربی خود یک اندازه از احساسات شرقی را هم جذب نموده - گوته در اول یک فیلسوف مغربی و شاعر افکار آلمانی بوده و از زبان فارسی خبری نداشته تا در سال ۱۸۱۲ م یک مرد آلمانی بهرمان همیسن نام دیوان حافظ را در زبان آلمانی ترجمه نمود و گوته که در آن وقت ۶۵ ساله بود از آن ترجمه تقدیراً متأثر و مجذوب شد که عنان شاعری خود را بطرف سبک حافظ برگرداند آخر کتابی با نام فارسی دیوان مرتب نمود و حال بعد از یک صد سال دکتر اقبال ماکه زبان آلمانی میدانند روح گوته را با کتاب پیام مشرق خود شاد کرد -

یک نفر فاضل ایرانی (رضنازاده شفق) مقاله مفصلی در مقابل حافظ با گوته نوشته که در شماره دوازدهم سال چهارم مجله ایران شهر طبع شده هر کس بخواند از دیوان مغربی اطلاعی بهم رساند به آن مقاله رجوع کند و اطلاعات درباره پیام مشرق را امروزه اجلاً از من شنوید

زبان کتاب از زبان کتاب پیام مشرق از دو کتاب اول واضح تر و شیرین تر است و بیک ساخرین نزدیکتر نموده بشنوی آن دو کتاب را شنیده ایم

حالانکہ زبان این کتاب را از مثنوی و بیجاچه اش ملاحظہ فرمائید :-

## در خطاب امیر افغانستان

اے امیر کامگار اے شہریار  
 چشم تو از پردگیسا محرم است  
 غم تو پایندہ چون کسار تو  
 ہمت تو چون خیال من بلند  
 ہدیہ از شاہنشاہان داری بے  
 اے امیر ابن الامیر ابن اللہ  
 نامرار مزحیات اموختند  
 یک نواسے سینہ تاب آورده ام  
 پیر مغرب شاعر آلسا نوی  
 بیت نقش شاہدان شمع و شنگ  
 در جابلین گفتہ ام پیغام شرق  
 ما شناسای خودم خود بین نسیم  
 اوزا فرنگی جو انان مثل برق  
 اوچین زا اوسے چمن پروردہ  
 نوجوان و مثل پیران نخستہ کار  
 دل میان سسینہ است جام محم است  
 خرم تو آسان کند دشوار تو  
 ملت صد پارہ را شیرازہ بند  
 لعل و یاقوت گران داری بے  
 ہدیہ از بے نوائی اسم بنیہ  
 آتش در سینہ ام افر و خستند  
 عشق را عہد شباب آورده ام  
 آن قستیل شیوہ ہاے پہلوی  
 داو مشرق را اسلامی از فرنگ  
 ماہتابے ریختم بر شام شرق  
 با تو گویم او کہ بودو من کیم  
 شعلہ من از دم پیران شرق  
 من دمیدم از زمین مسردہ



او چو پیل در چین دوشم گوش  
 هر دو دانه خمیر کائنات  
 هر دو خمیر صبح خندانم  
 هر دو گوهر از بند و تاب و دار  
 اوز شوخی در تہ قلزم تمپید  
 من به آغوش صدق تا یوم هنوز  
 آشنای من زمین یگانہ  
 من شکوہ خسروی اورا دہم  
 او بیست دبرے خواہد زمین  
 کہ نظرے تابی جانم ندید  
 رنگ گل رنگین بھنسون من است  
 از ہنر سرمایہ دارم کردہ اند  
 لالہ گل از نور ایوبے نصیب  
 دیدای سے خسرو کیوان جناب  
 بطحی در وشت خویش از راہ فرست  
 مصریان افتادہ در گردابیل  
 آل عثمان در پنج روز گار

من بصیرا چون جس گرم خروش  
 هر دو پیغام حیات اندر مات  
 او برستہ من ہنوز اندر نیام  
 زادہ دریا سے ناپیدا کنار  
 تا گریبان صدف را بر درید  
 در خمیر کعبہ نایا یکم ہنوز  
 از خستاتم ہی پیمانہ رفت  
 تخت کسری زیر پاسے او ہم  
 رنگ و آب شاعرے خواہد زمین  
 آشکارم دید و نہیا نم ندید  
 مصرع من قطرہ خون من است  
 در دیار مسند خوارم کردہ اند  
 طازم در گلستان خود غریب  
 اقباب ما تو است با سحاب  
 از ہم او سبز امان الہ رفت  
 ست رگ تو را نیان زندہ ملی  
 مشرق و مغرب خویش لالہ تار

عشق را آئین مسلمانان  
سوز و ساز و زندگی رفت از گش  
مسلم هندی شکم را بنده اسے  
در مسلمانان شان محبوبی نماسند  
چون تو را قطرت ضمیر پاک داد  
تازه کن آئین صدیق و عشق  
ملت آواره کوه دامن  
زیرک در دین تن و روشن حسین  
قسمت خود از جهان نایافت  
در کهستان خلوقی و رزید دلسے  
تا ز صدیقان این امت شومی  
زندگی جید است و استحقاق نیست  
حکمت حکمت را خد احمیه کشیر  
علم و دولت نظم کار ملت است  
آن یکے از سینه حسرا گیر  
سور محکم اساسی باید است

خاک ایران ماند و ایرانی نماند  
آن کهن آتش فسر و اندر روش  
خود سندی دل زوین بر کندے  
خاله و فاروق و ایوبی نماسند  
از غم دین سینه صد چاک داد  
چون صبا بر لاله صحرا گذر  
در رگ او خون شیران موج ز  
چشم او چون حبه بازان تیرین  
کوکب گفت دیر او نایافت  
رستخیز زندگی نا دیده اسے  
پیر دین سر بایه قوت شومی  
جز بعلم انفس و آفاق نیست  
هر کجا این خیر را بینی تجسسیر  
علم و دولت اعتبار ملت است  
دان دگر از سینه گسار گیر  
دیده مردم شتاسی باید است

حصص کتاب این کتاب فاضل پرچینده حصه است (۱) رپایات و قطعات

که کسبی به لاله طور است (۲) متفرقات از غزل و قطعه در باغی و ثنوی و سمط در  
 مروضه‌های مختلفه از قبیل گل‌خشن، هلال عمید، تسخیر فطرت، بوی گل، گویا و وقت  
 فصل بهار، افکار، نجم، محاوره علم و عشق، محاوره خدا و انسان و غیر آنها که مسمی به  
 افکار است. (۳) غزلیات است مسمی به بی باقی (۴) متفرقات از غزل و  
 قطعه و ثنوی و ابیات که مسمی به نیش فرنگ است در تمام کتاب یک هزار و  
 هفتاد شعر است.

لاله طور در این حصه از کتاب پیام مشرق فقط رباعیات و قطعات است  
 تمام بیک بحر بجز مدس مزاح (مفعلن مفاعیلن فعولن) اگر چه علمای  
 عروض اوزان رباعی را شمن (دارای هشت رکن هر مصرعی چهار رکن)  
 قرار دادند لیکن در قمار بعضی اوزان قاعده تجاوز کرده رباعیات خود را  
 شش رکنی (مدس) ساخته‌اند مثل بابا طاهر همدانی و تمام لاله طور اقبال  
 در همان وزن رباعیات بابا طاهر عریان است.

در تمام رباعیات و قطعات لاله طور فلسفه اقبال که ترقی و تحال  
 خودی است نیدر خشد چند رباعی و قطعه این حصه بطور نمونه عرض می‌شود

## رباعی

درین گلشن پریشان مثل مویم  
 نیدانم چه میخواهم چه جویم  
 برآید آرزو یا برنسیا  
 شهید سوز و ساز آرزویم

ایست

جهان مِشت گلِ دولِ حاصلِ او است      همین یک قطره خونِ منگلِ او است  
نگاه ما و بینِ افست او در نه      جهان هر کسی اندر دل او است

ایست

ز آبِ گلِ خدا خوش بگریخت      چپانے از ارمِ زیبا تری خست  
وے ساتی بانِ آتش که وارد      ز خاک من جهان دیگرے خست

ایست

چه لذت یارب اندر هست و بودا      دل هر ذره در جوشش نمود است  
شکاقد شاخ را چون غنچه گل      تسم ریز از ذوق وجود است

ایست

بگردون فکر تو وار و رسانی      ولی از خویشتن نا آشنائی  
یکے بر خود گشا چون دانند چشمی      که از زیر زمین غسلی بر آئی

ایست

سحر در شاخار بوستانی      چه خوش میگفت مرغ نغمه خوانی  
بر آورد سحر چه اندر سینه دار      سرودی ناله آبے نفسانی

ایست

به مرغان سپن ما آشنایم      بشاخ آشیان تنها سیریم

اگر نازک دے از من گران گیسر که خو نم می تراود از نوایم

قطع

سحر می گفت بلبل باغبان را درین گل حسنه نهای غم نگیرد

پیری میسر خار بیابان و لے گل چوں جوان گرد و بگرد

ایضا

گذشتی تیز گام اے اختر صبح مگر از خواب با بسینار رفتی

من از نا آگهی گم کرده راهم تو بیدار آمدی بیدار رفتی

ایضا

شنیدم که یک شب تاب میگفت نه آن مورم که کس ناله ز ششم

تو اے بی منت بیگانگان رخت ز پنداری که من پروانه کیشم

اگر شب تیره ترا ز چشم آهوست خود افروزم سپهران فراد کیشم

ایضا

شنیدم در عدم پروانه میگفت دی از زندگی تاب و تبم بخش

پیشان کن سحر خاک تر مرا ولیکن سوز و ساز یک ششم بخش

ایضا

زبان بینی زیر پوستانم اگر جانت شهید جستجو نیست

نمایم آنچه هست اندر رگ گل بهار من طلسم رنگ و بو نیست

## ایست

اگر در مشت خاک تو نهادند  
 دل صد پارہ اسے خونایہ باری  
 از ابرو بساران گریہ آموز  
 کہ از اشک تو روید لاله زاری  
**افکار** احمد دوم کتاب پیام مشرق "افکار" است کہ در ہمان وزن  
 و قافیہ شاعری تدبیر است اما با مضامین جدید و تشویق بہ تکامل و ترقی  
 خودی و مطالب فلسفی۔ براسے نوزد چند شعر در تحت چند موضوع عرض میکنم  
 (۱) تسخیر فطرت۔

## ملا و آدم

نعرہ زو عشق کہ خونین جگرے پیدا شد  
 حسن لرزید کہ صاحب نظری پیدا شد  
 خبری رفت ز گردوش بہستان ازل  
 حذر اسے پرو گیان پر وہ دری پیدا شد  
 آرزو سخنبر از خویش بہ آغوش حیا  
 چشم واکر و جهان دگرے پیدا شد  
 نظرت آشفقت کہ از خاک جیان مجبور  
 خود گری خود شکنی خود نگرے پیدا شد  
 زندگی گفت کہ در خاک پدیدم ہم عمر  
 تا از این گنبد دیرینہ درے پیدا شد

## (۲) حیات جاوید

گمان مبر کہ بی پایان رسید کارنمان  
 ہزار باوہ ناخوردہ در رگ تاک است  
 چمن خوش است لیکن چون چو غنچہ ترانہ است  
 قبای زندگیں از دم صبا چاک است  
 اگر ز رمز حیات آگہی مجوس و گیر  
 دلی کہ از غلش خار آرزو پاک است

نمود خزیده و محکم چو کوهساران سنی چرخ مزی که ہوا تیز و شعلہ بے باک است

## (۳) محاورہ مابین خدا و انسان

خدا

جہان را ز یک آب و گل آفریدیم تو ایران و تاتار و زنگ آفریدی  
من از خاک پولاد و نایب آفریدم تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی

تبر آفریدی نہال سپمن را  
قصہ ساختی طائر غنمہ زن را  
انسان

تو شب آفریدی سپر آفریدم سقا آفریدی ایام آفریدی م  
بیابان و کھسار و راغ آفریدی خیابان و گلزار و باغ آفریدی م

من آنم کہ از سنگ آئینہ سازم  
من آنم کہ از زہر نوشینہ دارم

می باقی حصہ سوم این کتاب معنون بہ "می باقی" است و در آن غزلیات است  
در سبک نظیری و بیدل لیکن در تمام انہا فلسفہ مخصوص در ترقی خودی و دعوت مسلمانان  
پہ سہی و عمل میدرخشد۔ بر اسے نمونہ چند غزل عرض می شود۔

## غزل

دائہ سحر بہ زنا کشیدن آموز گر نگاہ تو و دہن است ندیدن آہوت

پار خلوت کده خنچه برون نه چو شمیم  
 با نغمه سرامیر و وزیدن آموز  
 آفریدند اگر بشنم بے ایہ تورا  
 خیز و بر داغ دل لاله چکیدن آموز  
 اگر ت خار گل تازه رسی ساخته اند  
 پاس ناموس چین دار و خلیدن آموز  
 باغبان گرز خیابان تو بکشد تورا  
 صفت سبز و گرباره و میدان آموز  
 تا تو سوزنده تر و تلخ تر آئی بیرون  
 عزت خشم کده ای گیر و رسیدن آموز  
 تا کجا در تہ بال دگران می باشی  
 در ہوا سے چین آزاده پریدن آموز

در تہانہ ز دم مخ بچگانم گفتمند  
 آتشی در حرم آفرود و میدان آموز  
 ایست

ز خاک خویش طلب آتشی کہ پیدا نیست  
 تھلی دگرے در خور تقاضا نیست  
 اگر چه عقل فہول پیشہ لشکرے گنجیت  
 تو دل گرفتہ نباشی کہ عشق تہا نیست  
 توره شناس نہ ای و ز مقام بخیری  
 چہ نعمت است کہ در پہلای سلیم نیست  
 نظر بہ خویش چنان بستہ ام کہ جلوہ دوست  
 جہان گرفت مرا فرصت تماشا نیست  
 یا کہ غلغلہ در شہر و لبران فکنیم  
 خون زندہ و لہان ہرزہ گرد و صحرا نیست  
 ز قید و عید بہنگان حکایتے آورا  
 گو کہ ز ورق بار و شناس دریا نیست  
 مرید بہت آن رہرو مہ کہ پانگذاشت  
 بہ جاوہ کہ در و کوہ و درشت و دریا نیست  
 بشریک حلقہ رندان بادہ پیلاباش  
 خدر ز سبیت پیرے کہ مرد شوغای نیست



بویزه حوت نه گفتن کمال گویانی است حدیث خلوتیان حسب شریب رمز و ایمان نیست

نقش فرنگ | حصه چهارم کتاب پیام مشرق مسمی نقش فرنگ است. درین

حصه قبایل بعضی از نقائص تمدن فرنگ را ذکر میکند و نظریات فلسفی حکما

مشهور را در پانچ توستوی و نیشا و بایرن و ویکل و امثال ایشان را هم در

لسان فلسفی خودش بیان میداند که از فهم عوام دور است و فقط علماء را متفقین

میسازد و برای نمونه اشعاعی از این حصه هم نقل میشود.

## چشم نام

از من اے باد صبا گوے به داناتے فرنگ

عقل تا بال گشود است گرفتار تر است

برق را این به جگر میزند آن رام کند

آنچه در پرده رنگ است پدیدار تر است

عجب آن نیست که اعجاز میخاد و ارسے

عجب این است که بیمار تو بیمار تر است

علم و حکمت اگر شش خوی گے باز و بد

آدمی زاده داناته و ان خوار تر است

خواجہ رانمیت میس است اگر مزو غلام

نبدہ آذ او تر و خواجہ گرفتار تر است

بنده آزاد تو و خود به گرفتار تراست

(۲) زندگی و عمل

سامل افتاده گفت گردی چه زبستم  
 موج ز خود رفته ای تیر خرامید گفت  
 هیچ معلوم شد آه که من چه بستم  
 بستم اگر سیر و دم گردم چه بستم

(۳) جمعیت اقوام در جام عمل

برفتد تار و شش ز دم در این بزنگ  
 من ازین میشم نداغم که کفن در زودی  
 در دامنه ان جهان طسج نوانداخته اند  
 به هر قسم قبور انخته ساخته اند

۴ - جلال و میل

معی کشودم شبی به ناخن فشرد  
 آنکه آمد شد اش بر من نه نمود  
 پیش مرصن خیال او کیستی  
 چون بدریای او سدر و رقم  
 خواب بر من دمید افرونی  
 نوح شوق تیسر تر گردید  
 آفتابی که از تبلی او  
 شعله اش در جهان تیسر تباد  
 معنی از حسرت او همی رودید  
 گفت با من چه خفتسته ای برین  
 عقد حاسه حکیم آلمانی  
 ابدی راز کسوت آلمانی  
 خجل آمد ز تنگ و آلمانی  
 کشتی عقل کشت طوفانی  
 چشم بستم ز باقی و فانی  
 چهره بنمود کسیر یزدانی  
 افق روم و شام نورانی  
 بیابان چراغ رهبانی  
 معقت لاله لاله نمانی  
 به هرانی نفیته سیرانی

بخشد در راه عشق سے پونی بہ چراغ آفتاب می جونی

### زبور مجسم

کتاب چہارم فارسی آفتابے اقبال زبور مجسم است کہ دارا سے  
دو حصہ است۔ در حصہ اول شصت و ششش غزل و حصہ دوم مرکب است از  
غزلیات و مثنوی و در تمام کتاب ہزار و دوویت و سی و چہار شعر است۔ غزلیات  
این کتاب در بک و معنایں شبابہت بہ غزلیات لاسے روم در دیوان  
شمس تبریزی دار و لیکن ہمہ جا فلسفہ و تصوف خاص اقبال نمایان است  
و این غزلیات در زبان و بیان بہت راز غزلیات ہے پیام مشرق است۔ و شری  
نکات فلسفی و درسان علمی و شہادت و استعارات بعیدہ بیان شدہ  
کماز قہم عوام دور است و در واقع اشعار علمی مخصوص بہ علماء است و در آہنگم  
اقبال ہمان سہارا خودی را و تبال کردہ و معلوم میشود تمام فلسفہ او دور  
ہمان مرکز میگردد و نصب العین حیات او ہمان است۔

نمونہ غزلیات عرض میشود۔

## غزل اول

غزل مرا سے و نوا ہے رفتہ باز آور

ہاں فسروہ دلاں حرف دل نواز آور

گشت دگر و ہمتانہ و کلیسا را

ہند ارغندہ از آن چشم نسیم باز آور  
زیادہ ای کہ نجاک من آتشی آہنخت

پیالہ ای بجانان نونیاز آور

نے ای کہ دل ز نوایش بسینہ می قصد

می ای کہ شیشہ جان را وہ گداز آور

پیستان عجم باد صبح دم تیر است

شرارہ ای کہ فرو می چکد ساز آور

**غزل دوم**

ای کہ زمین نسزدودہ ای گرمی آہ و تالہ را

زندہ کن از صدای من خاک ہند رسالہ را

با دل ما چہا کنی تو کہ ببادہ حیات

مستی شوق میدہی آب و گل پیالہ را

غنیچہ دل گرفتہ را از تقسیم گرہ گشاہی

اتازہ کن از نسیم من داغ و رون لالہ را

میگذر خیال من از رہ و تہر و مشتہرے

تو یہ کہچہ خفتہ ای صید کن این غزالہ را

خواجہ من نگاہ دار آبروی گدازہ خویش  
ان کہ رجوسے دیگران پختہ پیالہ را

## غزل سوم

تجربہ بر محبت و اعجاز بیان نہیںہے گنہگار

کار حق گاہ پشیمیر و سنان نیز گنہگار

گاہ باشد کہ تیرے ذرہ می پوشند

ماشتقان سببہء حالند و چنان نہیں گنہگار

چون چہاں کہہ نہ شود پاک بوزند اورا

وز بہان آب و گل ایجا د جہاں نہیں گنہگار

ہمہ سہا یہ خود را بہ نگاہے بد مہمند

این پہ قومے است کہ سودا بہ زبان نیز گنہگار

آنچہ از موج ہوا با بہ کاہے کردند

عجب نیست کہ با کوہ گران نہیں گنہگار

عشق ایند متاعے است بیاز ارجیات

گاہ ارزان بفرود شدند و گران نہیں گنہگار

تا تو بیدار شوی نالہ کشیدم در تہ

عشق کارے است کہ بے آہ و دغقان نیز گنہگار

## غزل چہارم

چون پرداغ لالہ سوزم در خیابان شام

اے جوانان جسم جان من و جان شما  
 غوطہ پا زد در صیبر زندگی اندیشہ ام  
 تاب دست آورده ام افکار پنهان شما  
 ہر دسہ دیدم کجا ہم بتر از پروین گذشت  
 ریختم طرح حسرم در کافرستان شما  
 سکر زنجیم کن نذر تہی دستی شرق  
 پارہ کھلے کہ وارم از بدخشان شما  
 سیر مردی کہ زنجیر غلامان بشکت  
 دیدہ ام از روزن دیوار زندان شما  
 خلعت برگر دم زیندے سکران آب گل  
 آتشنی در سینه دارم از نیاکان شما  
 نمونہ شنوی "گلشن راز جدید"  
 در تہج از گلشن راز محمود شہبازی  
 زبان خاور آن سوزگہن رفت  
 دیش و اماند و جان او ز تن رفت  
 چو تصویر سے کہ بے تار نفس زلیت  
 نمیداند کہ ذوق زندگی چیست

دلش از مدعا بیگانہ گردید  
 بطرز دیگر از مقصود گفتیم  
 ز عہد شیخ تا این روز گلے  
 کفن و بر بنجا کے آرمیدیم  
 گذشت از چشم آن داناے تیریز  
 نگاہم انقلاب دیگرے دید  
 گشودم از رخ معنی نقابلی  
 مرا ذوق خودی چون نگین است  
 نختین کیفیت اورا آز مودم  
 آقایان وریک طلبہ پیش از این نیشو و بہ ستمین زحمت واد از این  
 جہت من ورا اختصار مطالب و بیان خودم کوشیدم و حال دیگر تقریر  
 خودم را ختم میکنم اما در آخر بیان این مطلب لازم است کہ کتابہاے  
 دکتر اقبال با محط خوشنویسی منہدی و کاغذ خوب چاپ شدہ لیکن قیمت  
 نسبت بہ حجم آنها خیلی گران است۔ اگر دکتر اقبال تدبیرے براسے از  
 فرختن آنها میکرد خوب بود۔

محمد علی (داعی الاسلام)  
 (حیدرآباد دکن)





بهجت جمعی از فضلای حیدرآباد تشکیل شده برای منتها ادبی و علمی حاضر است.

### ”جامعه معارف“ - یک مؤسسه ادبی و علمی طهران است که جمیع فضلائ

پایه تحت ایران و اکنون خدمات نمایان معارفی به فارسی کرده و تجواریش همان فضلائ

آن در حیدرآباد کن بلای ربط علمی میان ایران و هند در گذشته لهذا مواد مراد این انجمن را شعبه

جامعه معارف) اولیاً اعلان داده میشود.

(۱) به تمام دانشندان و فضلای جمیع و جامعات علییه هندوستان و ایران اعطاء

میشود که بعد ازین این انجمن را رابطه علمی و ادبی ایران و هندوستان بپا زند و در هر حاجت علمی

به هند و بالعکس بدین روشنه معارفی رجوع نمایند فضلای اروپا و سورما را این انجمن بر

انجام هر خدمت علمی و ادبی حاضرند.

(۲) در شعبه جامعه معارف شهابی از مغرب درس فارسی (مجاناً) داده میشود

سالمین بعضی ایرانی و بعضی فارسی دانانی هستند که از ایرانی آموخته و موقع است بر آنکه

که فارسی ایرانی آموزند.

(۳) درین انجمن ماهی یک مرتبه خطاباً در کلاس علمی عمومی صاحب زبان داد بیا

فلسفی و زبان فارسی داده میشود.



## محمد علی و فخری کلایچ

حیدرآباد کن و نمایندہ جامعه معارف ایران

# اعلان

این کتاب به اعضا و جامعہ معارف ایران و شعبہ

آن در ہدیہ تیار و ادہ می شود و بہ غیر اعضا و جامعہ

بقیمت شش آنہ در ہند و یک قران و نیم در ایران

محل فروش در ہند عنوان خود مولف و در ایران طهران

خیابان لالہ زار - کتاب خانہ طهران

بدون اجازہ مولف کسے

حق طبع این کتاب را ندارد و